

اکنون بیدار شو!

اکنون بیدار شو !
از خواب عمیق
از غبار ناامیدی و تنهایی
بیدار شو!

از این زندان
که با فریاد و زنجیر و دستان جباران
ساخته شده است
برخیز!

قرنهاست
که در غم، در درد
در بندهای خاموش
روح آزادی
در دستان بی‌رحم
می‌پوسد.

حاکم،
مانند گرگی گرسنه
وحشت می‌کارد
در کوچه‌های تاریکِ امید.

و هر نوری
که لب به حقیقت می‌زند،
در ژرف‌ترین جزر و مد
خاموش می‌شود.

خائن،
بردگان طمع و شرم،
با نقاب حق
دروغ را موعظه می‌کنند.

در سالن‌های زرّین،
با خون مردم
دیوارها را رنگ می‌زنند
و از روشنی می‌گویند.

فریاد یتیم
شعله‌ایست در باد،
هوا را شعله‌ور می‌کند.

خون شهیدان
در زیر خاک
با تابش خشم
می جوشد.

و تو،
که از ترس
در سکوت سرد می لرزی...
اکنون برخیز!

این، خواب نیست،
بلکه سحرگاهِ عدالت است.
دستانت خالیست،
اما ذهنات
بزرگتر از طوفان.

روزی
این دیوارها
فرو می ریزند
فرو می ریزند
و می میرند.

سپس راه را بجوی!
شب را بشکن!
چونان نورِ پُررنگِ صبح.
تا کی باید تاریکی
تو را
پشت درهای بسته
حبس کند؟

دکتر بصیر کامجو

مارس 2015 میلادی